گفت‌وگو با مادر ۲ پهلوان شهید موسی و علیرضا رمضانپور که اکنون در بستر بیماری است

پسرانم از گود کشتی وارد معرکه نبرد شدند

■ صغری خیل فرهنگ

فقط کافی است لحظه‌ای عکس‌های مادر شهیدان موسی و علیرضا رمضانپور را تماشا کنیم. دیدن تصویر سفره عقد شهید علیرضا رمضانپور دل‌ها را می‌لرزاند. این بار حکایت مادری است که حجله عشق می‌بندد تا پیکر شهیدش از راه برسد. آینه و شمعدان، قند و شیرینی، گلاب و خرمایی که در سفره چیده می‌شود تا به استقبال پیکر خونینی برود که عروسش شهادت بود. دیدن تصاویر مادر پای سفره حجله شهادت فرزندش بهانه‌ای شد تا به دنبال دیدار با این مادر باشیم. تنها نشانی که از شهیدان داشتیم این بود که اهل ساری هستند. بعد از پرس و جوی زیاد توانستیم نشانی از مادر شهیدان پیدا کنیم. مصاحبه گرفته شد، اما منتشر نشد. همین چند روز پیش باز هم سراغ این مادر را گرفتم که گفتند ایشان در کما هستند و پدر شهیدان دچار آلزایمر شده است. این نوشتار را تقدیم می‌کنیم به مادر و پدران شهدا که در نبود دردانه‌هایشان روزگاری سخت گذراندند اما دم بر نیاوردند. آنچه در پی می‌آید گفت‌وگوی ما با حبیبه مهدی‌زاده مادر شهیدان موسی و علیرضا رمضانپور است.

سفره عقدی که مادر برای فرزند شهیدش علیرضا چیده بود

اولین شهیدتان موسی بود یا علیرضا؟

اول موسی شهید شد. موسی مهربان، باایمان و با خدا بود. در بحبوحه انقلاب در مقطع دبیرستان تحصیل می‌کرد. موسی دو سال از علیرضا بزرگ‌تر بود و هر دو کشتی گیر بودند. در تظاهرات مردمی شرکت می‌کردند. هم درس می‌خواندند و هم به پدرشان کمک می‌کردند. همسرم کارگر شیشه‌بر بود. بعضی از کارهایش را به عهده پسرها گذاشته بود.

بهمن ماه که می‌شود بزرگ‌ترها ناخودآگاه یاد خاطرات انقلابی‌شان می‌افتند. شما خاطره‌ای از ایام پیروزی انقلاب دارید؟

همینطور است زمستانی که به لطف خدا به بهار تبدیل شد. در بحبوحه انقلاب اسلامی بود که موسی با معلمش درگیر و از مدرسه اخراج شد. گویا معلم به امام توهین کرده بود و پسرم که علاقه زیادی به امام داشت به معلم گفته بود تو چرا به امام توهین کردی؟ معلم هم یک سیلی به صورت موسی زده و گفته بود که تو به چه حقی به من تذکر می‌دهی؟

بعد هم موسی را از مدرسه بیرون کرده بودند. ۱۲ روزی بود که به مدرسه نمی‌رفت و من از این اتفاق بی‌خبر بودم. موسی صبح‌ها مثل همیشه از خانه خارج می‌شد و عصر برمی‌گشت.

کمی بعد یکی از دوستانش نامه‌ای نوشته و به مغازه پدرش رسانده بود که موسی از مدرسه اخراج شده است. فردای آن روز من و پدرش به مدرسه رفتیم. اعتراض کردیم و گفتند نمی‌دانستند ما در جریان این اتفاق نیستیم. به آنها گفتم بچه من خانواده دارد. پدر و مادر دارد. کارتان اشتباه بود، اما وقتی متوجه چرایی این اتفاق شدم، از ته دل خوشحال بودم که موسی غیرت داشت و ولایت امام خمینی را قلباً پذیرفته بود که از ایشان دفاع کرده بود. موسی می‌گفت من هر روز از در و پنجره مدرسه خودم را به کلاس می‌رساندم اما باز هم مدیر و معاون من را بیرون می‌انداختند. خلاصه بعد از کمی صحبت موضوع حل شد، اما موسی گفت من در جایی که به امام توهین شود درس نمی‌خوانم و برای ادامه تحصیل به مدرسه طالقانی ساری رفت.

از همین ولایتمداری و شور انقلابی هم خودش را به جبهه رساند؟

بله، موسی یک بسیجی فعال بود. می‌گفت می‌خواهم لباس بسیجی به تن کنم. بعد از درس و مشق همه وقت خود را در بسیج و مسجد می‌گذراند، اما وقتی دید که رزمنده‌ها به جبهه اعزام می‌شوند خودش هم تصمیم گرفت که برود. آمد و به من گفت مامان من می‌خواهم به جبهه بروم. می‌روم بعد که آمدم درس و مشقم را ادامه می‌دهم. من هم گفتم تو بسیجی هستی وظیفه داری که بروی. بعد هم راهی شد و رفت. یک شب زنگ خانه را زدند. وقتی در خانه را باز کردم موسی را دیدم. گفتم چه زود برگشتی؟ گفت بچه‌ها نوشته بودند که مادرت کمی نگران است و از طرفی مسابقه کشتی هم دارم آمدم که هم شما را ببینم و هم مسابقه‌ام را انجام بدهم. کشتی‌اش را که گرفت راهی شد. اتفاقاً برنده هم شد. چند روز بعد به اهواز اعزام شد و مدت زیادی در اهواز ماند. بعد مرخصی آمد. دامادم گفت این بار من با موسی می‌روم تا مراقبش باشم. کمی از رفتنشان گذشته بود که دامادم تنها آمد. به ایشان گفتم پس موسی کو، قرار بود مراقبش باشی؟ گفت مادر جان هر زمان عملیات می‌شد موسی هر جا که بود خودش را می‌رساند و داوطلب می‌شد و به کسی فرصت نمی‌داد. آخرین اعزام هم به مریوان رفت. قرار بود بچه‌ها عملیاتی مقابل کومله‌ها داشته باشند. تا من برسم موسی رفته بود. معترض شدم که چرا اجازه دادید موسی برود من قرار بود مراقبش باشم. مسئولمان گفت من چه کنم؟ خودش عشق امام و شهدا دارد و همیشه در صف اول است. بعد از عملیات هم مسابقه‌ای گذاشته بودند و موسی توانست برنده شود. قرآن و ساعت هدیه گرفته بود. وقتی آمد در جواب اعتراض من گفت مادر جان اگر نروم، چه کسی قرار است برود و بجنگد؟! این حرف‌ها را که شنیدم دیگر چیزی نگفتم. کمی بعد گفت می‌خواهم بروم سپاه و پاسدار شوم. دوست دارم لباس سبز سپاه را به تن کنم.

توانست عضو سپاه شود؟

طبق قولی که داده بود هم به جبهه می‌رفت و هم درس می‌خواند. زمان امتحان خودش را می‌رساند. الحمدلله درس‌هایش خوب بود و نمرات عالی می‌گرفت. یک بار در امتحانات بنده خدایی به قصد کمک به موسی کتاب را برایش باز کرده بود و گفته بود پاسخ سؤال را از روی کتاب بنویس. موسی ناراحت شده و گفته بود در امتحانات، حزب‌اللهی دزدی نمی‌کند. تقلب یک نوع دزدی است. این کار علم دزدی است. به من می‌گفت مادر جان می‌خواهم مانند دکتر بهشتی شوم. هم درس بخوانم و مدارج عالی را طی کنم و هم بجنگم.

آخرین اعزامش را به یاد دارید؟

آخرین اعزامش ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۲ بود. ساکش را که می‌بست روزه بود. گفتم موسی جان روزه‌ات را باز کن، راه دور است. تو که نمی‌توانی با دهان روزه این همه مسافت را بروی. صبح سماور را روشن کردم و خواستم صبحانه بخورد و روزه‌اش را باز کند، اما چیزی نخورد. گفتم تو مسافری. گفت نگران نباش. با دهان روزه رفت. ۲۵ روز در جبهه روزه گرفت. یک دور هم ختم قرآن کرده بود تا اینکه در عملیات قدس شهید شد.

> وقتی پیکر موسی را آوردند علیرضا قیامتی به پا کرد که من هم باید بروم. شب‌ها می‌رفت سر مزار برادرش گریه می‌کرد و می‌گفت داداش تو به خواب مادر بیا تا به من اجازه بدهد به جبهه بروم

با وجود شهادت موسی، چطور راضی شدید که علیرضا هم راهی جبهه شود؟

وقتی پیکر موسی را آوردند علیرضا قیامتی به پا کرد که من هم باید بروم. شب‌ها می‌رفت سر مزار برادرش گریه می‌کرد و می‌گفت داداش تو به خواب مادر بیا تا به من اجازه بدهد به جبهه بروم. من مخالف رفتنش نبودم. کلاس چهارم دبیرستان بود. کنکور هم شرکت کرده بود. گفتم صبر کن امتحاناتت را بده. نتیجه دانشگاه بیاید، بعد به وقتش برو. چهارم فروردین ماه بود از ساری برای جبهه نیرو می‌بردند. آمد و گفت مامان اگر برای من اتفاقی بیفتد تصادف کنم و بمیرم یا هر چیز دیگر شکایتت را به خانم حضرت زهرا (س) می‌کنم. نامه‌ای نوشت و امضا کرد و در آن نامه هم قول داد که من دیپلمم را می‌گیرم و دانشگاه هم قبول می‌شوم فقط اذن جهاد بدهید. وقتی گریه کرد و گفت شکایتم را به خانم حضرت زهرا (س) می‌کند دلم لرزید. با خودم گفتم نکند تصادف کند یا هر طور دیگری غیر از شهادت از دستم برود که من شرمنده خانم شوم. گفتم برو ثبت‌نام کن.

پس علیرضا را هم خودتان راهی کردید؟

چه بگویم ماجرای راهی شدن علیرضا جالب بود. من راضی شدم، اما انگار برادر شهیدش موسی نه... به قولی

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها.

موسی قبل از شهادت از دوستانش خواسته بود هر زمانی علیرضا آمد و خواست اعزام شود بدون اذن و رضایت مادرم ایشان را ثبت‌نام نکنید. باید مادرم خودش شخصاً بیاید چون مادرم در نبود علیرضا اذیت می‌شود. پدرش هم رفت، اما علیرضا را ثبت‌نام نکردند. خودم دستش را گرفتم و بردم، گفتم چرا ثبت‌نام نکردید؟! گفتند شهید موسی قبل از رفتن به ما سفارش کرده بود تا درس علیرضا تمام نشده او را اعزام نکنیم. مادرم برای تحصیل علیرضا هزینه کرده است. هر زمان درسش تمام شد ما در خدمتیم. من از دوستانش خواستم که علیرضا را ثبت‌نام کنند. گفتم خود موسی در وصیتنامه‌اش نوشته است: «کسانی که می‌توانند اسلحه دست بگیرند باید به جبهه بیایند.» اتفاقاً همان دوست موسی که علیرضا را ثبت‌نام کرد هم بعدها شهید شد. بعد از ثبت‌نام و امضا، علیرضا از من جدا شد و به خانه آمد. من به مزار شهدا رفتم. وقتی به خانه آمدم علیرضا نبود. سراغش را از خواهرش گرفتم که گفت داداش به سرعت به خانه آمد و ساکش را برداشت و رفت. با خودم گفتم حتماً فکر کرده که من نمی‌توانم لحظه جدایی‌اش را ببینم و پشیمان می‌شوم برای همین تا من به خانه برگردم، رفته بود.

بدون خداحافظی رفت؟

به دوستش پیام دادم به علیرضا بگو نباید از مادر خداحافظی می‌کردی؟ بدون خداحافظی می‌خواهی از پیش من بروی؟!

شب بود دیدم علیرضا با موتور آمد. گفت مادر در مسجد برنامه و سخنرانی داشتیم باید می‌رفتم. من هرگز بدون خداحافظی از شما به جبهه نمی‌روم. من را بوسید و گفتم مراقب خودت باش. گفت مامان، من شهید نمی‌شوم. گریه می‌کردم گفت تو یک شهید داده‌ای چرا اینطور می‌کنی؟ گفتم می‌دانم تو شهید می‌شوی با این عشقی که تو داری می‌روی آخر شهید می‌شوی. همین طور هم شد. در سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای یک در منطقه مهران شهید شد.

شهادت پسرانتان برایتان سخت نبود؟

شاید اگر به شما بگویم که می‌دانستم دو فرزندم شهید می‌شوند باورتان نشود. من چهار پسر و دو دختر داشتم قبل از اینکه موسی و علیرضا را باردار شوم خانمی مؤمن و سیده به من گفت تو دو فرزند پسر به دنیا خواهی آورد که آن دو ذخیره آخرتت می‌شوند. به حق گفته بود به خواست خدا موسی و علیرضا ذخیره آخرتم شدند. موسی و علیرضا هر دو در ماه مبارک رمضان به دنیا آمدند و هر دو در ماه مبارک رمضان شهید شدند.

ماجرای سفره عقدی که برای شهید علیرضا مهیا کردید، چه بود؟

وقتی خبر شهادت علیرضا را به من دادند، برایش سفره عقد انداختم. می‌خواستیم برایش زن بگیریم. حتی خودش تحقیق هم رفت و گفت وقتی برگشتم ازدواج می‌کنم. اینطوری اگر شهید شدم، آن خانم اذیت نمی‌شود.

وقتی خبر شهادتش را دادند برایش حجله عقد انداختم تا آرزو به دل نمانم. علیرضا مخالف بی‌تابی و گریه بود. خوب به یاد دارم وقتی موسی شهید شده بود، من خیلی گریه می‌کردم آنقدر که سوی چشمانم رفته بود. علیرضا می‌گفت مادرجان کم گریه کن. خدا را شاکرم به خاطر اینکه من را لایق مادری شهدا دید و این افتخار را نصیبم کرد.

گزارش

گذری بر موزه شهدای منطقه ۱۸ تهران

■ غلامحسین بهبودی

موزه شهدا ابتکار جالبی است که در گوشه و کنار شهرها، چشم مردم و رهگذران را به دیدار لحظه‌ای با شهدا پیوند می‌دهد. اخیراً دیداری از موزه شهدا در منطقه ۱۸ تهران داشتیم که گزارش این دیدار را پیش رو دارید.

کنار پارک بزرگ قائم که یکی از بزرگ‌ترین پارک‌های جنوب تهران است، اتومبیل‌ها و رهگذران بی‌توجه به اطراف در حال گذر هستند. خیابان جانبی پارک اسم بامسمایی دارد؛ «شهدای دانش‌آموز». انتهای این خیابان نسبتاً بلند به ساختمان آجری می‌رسد که نمای خارجی‌اش با معماری خاص و تا حدی منحصر به‌فرد، توجه آدم را جلب می‌کند.

جلوتر که می‌روم، تابلویی کاشی کار شده بر سر در بنا، نشان می‌دهد که به «موزه شهدا» رسیده‌ام. موزه‌ای که فقط یک تابلوی کوچک، یک کیلومتر دورتر، خبر از وجود آن در چنین محیط خلوتی می‌داد.

نمای بیرونی موزه با آجر سه سانتی، دلچسب و جذاب به نظر می‌رسد. کششی دارد که شاید بخشی از آن مربوط به جاذبه شهدایی باشد که تصاویرشان روی کاشی‌های آبی رنگ نقش بسته و سراسر دیوار بیرونی موزه را پوشانده‌اند. همراه با تصاویر شهدا، وارد محوطه‌ای می‌شوم که در ندارد. موزه شهدا بدون هیچ قید و بندی آغوش باز کرده تا هر کس که خواهان دیدار لحظه‌ای با شهداست، بتواند بدون کمترین دغدغه‌ای وارد شود.

> نمای بیرونی موزه با آجر سه سانتی، دلچسب و جذاب به نظر می‌رسد. کششی دارد که شاید بخشی از آن مربوط به جاذبه شهدایی باشد که تصاویرشان روی کاشی‌های آبی رنگ نقش بسته و سراسر دیوار بیرونی موزه را پوشانده‌اند. موزه شهدا بدون هیچ قید و بندی آغوش باز کرده تا هر کس که خواهان دیدار لحظه‌ای با شهداست، بتواند بدون کمترین دغدغه‌ای وارد شود

حیاط اینجا با گرانیت سفید، فرش شده و اولین چیزی که جلب توجه می‌کند، مزار یک شهید گمنام است که غریب و تنها، روی سکوی کوچکی در گوشه حیاط آرمیده است. غربت این شهید شاید به خاطر تنهایی‌اش باشد. کمی آن طرف‌تر، در پاک قائم، پنج شهید گمنام دفن شده‌اند و حالا این شهید عملیات خیبر که اطلاعات روی سنگ مزارش نشان می‌دهد ۲۵ مهرماه ۱۳۹۴ رجعت کرده است، به تنهایی در حیاط موزه قرار گرفته و به مردم و رهگذران خوشامد می‌گوید.

وارد ساختمان اصلی موزه می‌شوم. هیچ کس نیست جز مردی که پشت میز نشسته و می‌گوید نگهبان رفته و موقتاً به جای او نشسته است. فضای داخلی خیلی بزرگ نیست، اما تاریک است و کسی پاسخگویم نیست! در همان بخش ورودی، ماکت ایستاده شهید همت، شهید حسن باقری، شهید همدانی و... دیده می‌شود. دیوارها هم که به رسم همیشگی موزه‌ها، پذیرای قاب عکس شهدا و مقام معظم رهبری و حضرت امام هستند.

بعد از ظهر است که وارد موزه شده‌ام و در همه اتاق‌های محیط داخلی بسته هستند، جز دری که انگار بخش اصلی موزه را شامل می‌شود. روی یکی از اتاق‌های در بسته، تابلوی کوچکی نشان می‌دهد که آنجا اتاق نمایش است. گویا در این اتاق برای میهمان‌ان ویژه فیلم‌هایی به نمایش در می‌آید. منظورم از میهمانان ویژه جمعی است که بیشتر از منِ تنها، حداقل نفراتی در خود دارد.

بخش اصلی موزه محیطی کوچک است که فقط قاب عکس شهدا در آن دیده می‌شود. البته اول از همه چراغ‌های بخش را خودم روشن می‌کنم. چون نفری که پشت میز نگهبانی نشسته می‌گوید جای کلیدها را بلد نیست و باید صبر کنیم نگهبان برگردد. به هرحال در بخش اصلی تصاویری از شهدا، انقلاب، جبهه‌های دفاع مقدس و عکس‌هایی از موزه عبرت قرار داده شده است. گشتن در این محیط نه‌چندان بزرگ شاید به دو دقیقه هم نمی‌کشد. موقع خروج باز خودم چراغ‌ها را خاموش می‌کنم تا اسراف نشود!

بازدید از موزه شهدا خیلی طول نمی‌کشد. اینجا خلوت‌تر از آن است که فکرش را می‌کردم. شاید یک دلیلش به خاطر نبود تبلیغات درست باشد. یا جایی که موزه در آن قرار گرفته برای مردم عادی کمی دورافتاده به نظر می‌رسد و خیلی‌ها آدرس آن را نمی‌دانند. هرچه هست این موزه، با همه کاستی‌ها و خلوتی‌اش، تلنگری برای کسانی است که از شلوغی شهر به محیط دنجی که بوی شهید می‌دهد، پناه ببرند. البته به شرط آنکه با کمی تبلیغات بیشتر و بهتر، مردم را متوجه چنین محیط دنج و باصفایی کنیم.

موقع رفتن چند قدم که از موزه دورتر می‌شوم، برمی‌گردم و ساختمان آجری‌اش را بار دیگر نگاه می‌کنم. مثل نگینی زرد در دل شلوغی شهر می‌درخشد و چشمک می‌زند. جاذبه نام شهید خود بهترین تبلیغ برای چنین موزه‌هایی است. به شرطی که خود ما هم کمی همت و چنین اماکن دوست‌داشتنی را به یکدیگر معرفی کنیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۱۲

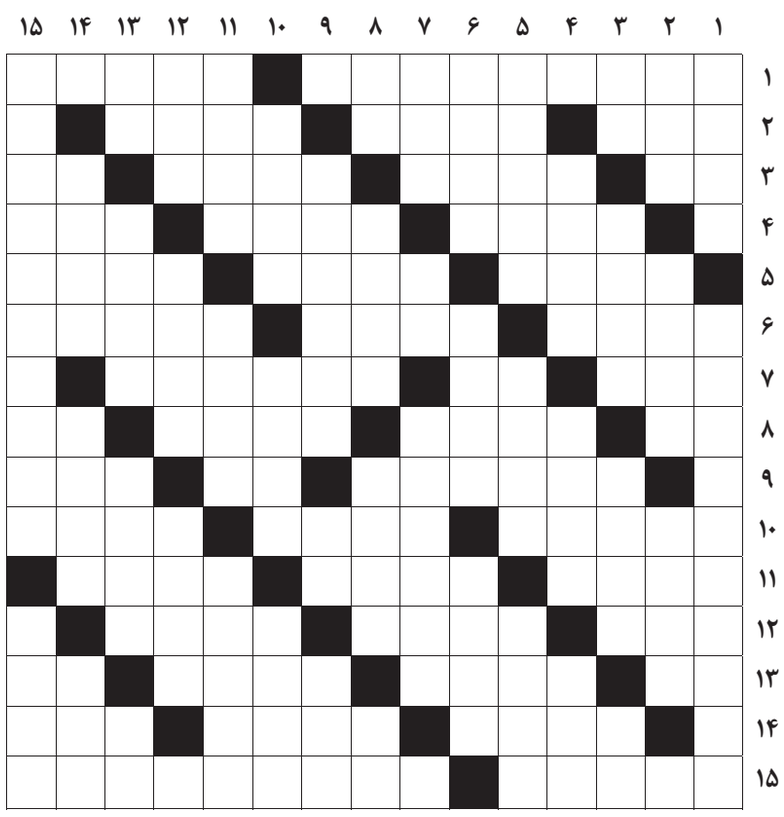

از راست به چپ

■ ۱- احوال‌پرسی کردن- از شهرهای استان هرمزگان ■ ۲- نوعی بستنی- نورانی تر- زرتشتی ■ ۳- گرد بتونه- از گل‌های خوشبو- از ظروف آزمایشگاهی- اسم آذری ■ ۴- پایتخت کره- ضمان و کفالت- بوته اولیه برنج ■ ۵- واهمه- ترشی بادنجان- سوگ و عزا ■ ۶- نوعی ساز کوبه ایرانی رایج در جنوب ایران- فلزات گرانبها- ارگ علیشاه از ابنیه تاریخی این شهر است ■ ۷- بلندترین استخوان بدن- عدد یک رقمی- تیمی معتبر در فوتبال ایتالیا ■ ۸- علامت پیروزی- رباعی‌سرای نامی کشورمان- از فروع دین- حرف فقدان ■ ۹- واحد شمارش یک خانواده مستقل- مروارید- چشم ■ ۱۰- زشت- گرویی- نمایش و نوشته خنده‌دار ■ ۱۱- از شعرای قرن هشتم آذربایجان که به سبک سعدی شعر می‌سرود- از کلمات سوالی- اسلوب و روش سخن ■ ۱۲- نام اصلی مجنون- رنگارنگ- درخت جوان نورسته ■ ۱۳- رود فرانسوی- از توابع استان فارس- واحد مایعات- باری که به منزل نمی‌رسد ■ ۱۴- بالای کوه- پایه‌گذار حساب آنالیز- چاپ مقاله در نشریات ■ ۱۵- بخشی از سیستم گوارش نشخوارکنندگان- تعریف از کالا برای فروختن آن

از بالا به پایین

■ ۱- نوعی پاپوش- زمانی ورودی شهر حافظ و سعدی بود ■ ۲- طایفه کوچ‌نشین- یار همایون- شهری نزدیک اردبیل ■ ۳- شهر و استانی به همین نام- روسا- شیطان- پسوند شباهت ■ ۴- غلاف شمشیر- از قهرمان سابق کشتی کشور- مچ‌پیچ ■ ۵- فرهنگ لغت فرانسوی- مخزن اسرار- پدیدار ■ ۶- سربار- گوشه‌ای که در آخر افشاری نواخته می‌شود- پرنده سیاهرنگ دزد ■ ۷- موش رایانه- طایفه کریم‌خان- لقب ضحاک ■ ۸- خیس- زن و فرزند- شرط‌بندی- از نت‌های موسیقی ■ ۹- جنبش ناشی از وزش باد- رطوبت- از نشانه‌های بیماری ■ ۱۰- میت- گدایی- پدر شعر نو ■ ۱۱- نشریه ادواری غیر روزانه و صحافی‌شده- لقب پادشاهان روس- از آلات موسیقی ■ ۱۲- ذره باردار- اتاق خواب- تنبلی و کاهلی ■ ۱۳- پوزه- زدنی نارفیق- کارگزاران و عاملین حکومت- از آن وارد می‌شویم ■ ۱۴- صلح- پیاده شطرنج- بخشش ■ ۱۵- جزو خاکی آجیل- از شهدای مظلوم مدافع حرم

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۲		۶		۸	۳		
	۷		۹					۲
	۶	۹				۴		
۵								
						۶	۸	
			۷	۳	۲			
						۸	۱	
۴	۱	۲						
				۵	۴			

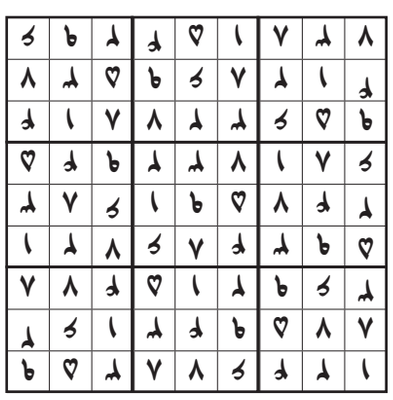

جدول کلمات متقاطع
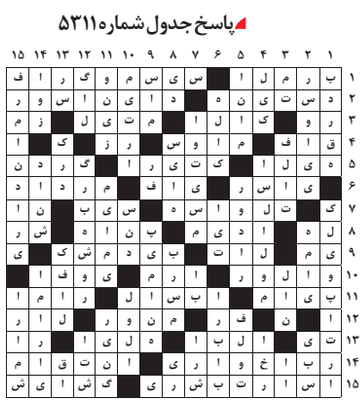
پاسخ جدول شماره ۵۳۱۱